

هوشنگ مرادی کرمانی

# خُمَرِه



انتشارات معین

## فهرست مطالب

۱. مدرسه ..... ۹
۲. بابای قنبری ..... ۱۷
۳. به دنبال بابا ..... ۲۶
۴. کاردستی ..... ۳۸
۵. زرده‌های تخم مرغ ..... ۴۶
۶. نان بیاورید ..... ۵۷
۷. اتفاق بد ..... ۷۲
۸. مادر محمد علی ..... ۷۵
۹. بازرس فرهنگ ..... ۸۵
۱۰. خمره «عموجان» ..... ۸۹
۱۱. لیوان بیاورید ..... ۹۸
۱۲. زالو ..... ۱۱۳
۱۳. آقای صمدی از سنگ نیست ..... ۱۱۷
۱۴. مشک «کل رحیم» ..... ۱۳۰

- ۱۳۳ ..... ۱۵. عباس می آید
- ۱۴۱ ..... ۱۶. حال «عموجان» خوش نیست
- ۱۴۴ ..... ۱۷. امتحان نهایی

## ۱. مدرسه

خمیره شیر نداشت. لیوانی حلیبی را سوراخ کرده بودند و نخ بلند و محکمی بسته بودند به آن. بچه‌ها لیوان را پایین می‌فرستادند، پُر آب که می‌شد، بالا می‌کشیدند و می‌خوردند؛ مثل چاه و سطل. بچه‌هایی که قدشان بلندتر بود، برای بچه‌های کوچولو و قدکوتاه لیوان را آب می‌کردند. زنگ‌های تفریح دور خمیره غوغایی بود. بچه‌ها از سروکول هم بالا می‌رفتند. جینگ و ویغ و داد و قال می‌کردند و می‌خندیدند و لیوان را از دست هم می‌قاییدند. آب می‌ریخت روی سر و صورت و رخت و لباسشان. گریه کوچولوها درمی‌آمد، و سر شکایت‌ها باز می‌شد:

- آقا... آقا، اسماعیلی آب ریخت تو یقه من.

- آقا، احمدی نمی‌گذارد ما آب بخوریم.

- آقا... این دارد نخ «آبخوری» را می‌کشد، می‌خواهد پاره‌اش کند.

- به جان مادرم دروغ می‌گوید. آقا ما هنوز دستانمان به آبخوری

نرسیده.

### ۳. به دنبال بابا

بچه‌ها تو حیاط مدرسه دنبال هم می‌دویدند. چندتایی هم کنار دیوار تو آفتاب ایستاده بودند. آفتاب داغ نبود، رمق نداشت و یواش یواش از دیوار مدرسه پایین می‌خزید.

قنبری غمگین بود. آقای صمدی از اتاقش بیرون آمد. آمد توی حیاط، رفت طرف خمره. چند تا از بچه‌ها دور خمره جمع شده بودند. آبی که ذره‌ذره از درز خمره چکیده بود، یخ بسته بود و قندیل شده بود. از نوک قندیل قطره‌قطره آب می‌چکید. قنبری رفته بود گوشه حیاط. نمی‌خواست نگاهش به صورت آقا بیفتد. یکی از بچه‌ها شیرین‌زبانی کرد و گفت:

— آقا، این احمد قنبری چقدر ناز می‌کند با این باباش که بلد است خمره بچسباند. حالا کی می‌آید خمره را درست کند؟

جوری حرف زد که قنبری هم بشنود. آقای صمدی تو فکر بود. بچه‌ها شلوغ کرده بودند و دور خمره جمع شده بودند. آقا صداش را بلند کرد: